

## کامبوجیه و تصرف مصر

کوروش دوپسر داشت: یکی کامبوجیه که پسر بزرگتر و ولیعهد او بود و حاکمیت بابل را در دست داشت؛ و دیگری بردیه که کهنتر بود و شهریاری شرق ایران به او واگذار شده در بلخ مستقر بود. سالنامه رسمی بابل میگوید که کوروش ابتدا شهریاری بابل را به یک پارسی به نام گائوبرووه (احتمالا برادرش) واگذاشت؛ ولی گائوبرووه بیش از چندماه زنده نماند، و او و مادر کوروش به فاصله مدت کوتاهی از دنیا رفتند. کوروش پس از آن پسرش کامبوجیه را به این منصب نشانند. پس از درگذشت کوروش، پسر بزرگش کامبوجیه بر طبق وصیت او شاهنشاه ایران شد و پسر دیگرش بردیه همچنان شهریار خراسان ماند.

پس از روی کار آمدن کامبوجیه، فرعون مصر که آمازیس نام داشت به تلاش بازیابی فلسطین و سوریه برآمد. شاهنشاه ایران برای مقابله با اطماع فرعون به فلسطین لشکر کشید، و این لشکرکشی به تصرف کشور مصر منجر شد.

پیش از آنکه به اصل موضوع پردازم شایسته است اشاره مختصری به اوضاع مصر در زمان تشکیل شاهنشاهی هخامنشی داشته باشم. فرعون مصر در سال ۷۰۱ پم در شام از سنحاریب آشوری شکست یافت و به دنبال آن مصر به تصرف پادشاه آشور درآمد. در سال ۶۹۰ پم یک افسر مصری به نام تهرقه که در جنوب مصر مستقر بود نیروئی فراهم آورد و توانست نیروهای آشوری را از مصر بیرون کرده تشکیل سلطنت دهد. ۱۹ سال بعد اسرحدون - جانشین سنحاریب - به مصر لشکر کشید؛ تهرقه شکست یافته به جنوب مصر گریخت، و بخش اعظم مصر دوباره به دست آشور افتاد. ولی همینکه اسرحدون به عراق برگشت تهرقه دوباره کشور را قبضه کرد؛ و اسرحدون در حالی که در راه حمله مجدد به مصر بود در شام درگذشت. پس از او آشوربانیپال به مصر لشکر کشید و سراسر آن کشور را گرفت و دولت تهرقه را برافکند، و ۲۲ حاکم محلی در ۲۲ استان مصر مستقر بودند را دستگیر کرده برخی را کشت و برخی دیگر را در زنجیر کرده با خود به نینوا برد؛ و پسر یکی از آنها به نام پسامتیک را در مصر به نیابت خویش گماشت. او همچنین بخش اعظم اموال خزائن مصر را با خود به نینوا برد. چون آشوربانیپال - چنانکه در جای خود

دیدیم- درگیر جنگهای بابل و عیلام گردید، پساتیک با شاه لیبیا متحد شد و گروه بزرگی سربازان مزدور یونانی به مصر برده وارد ارتش کرد، آشوریها را از مصر بیرون راند و استقلال را به مصر برگرداند. او برای آنکه حمایت کاهنان مصر را کسب کرده مقام فرعون را حاصل کند دخترش را به متولی معبد آمون داد. این دختر به زودی لقب «همسر خدا» گرفت و او پدرزن خدا شد توانست فرعون شرعی مصر باشد. در زمان این فرعون یک سلسله اقدامات اصلاحی در مصر انجام گرفت و مصر دوباره به دوران شکوه دیرینه برگشت؛ اقوام فینیقی و یونانی و یهود که تا پیش از آن بعنوان بردگان فرعون در مصر میزیستند، بسبب حمایتی که از او به عمل آورده بودند از آزادی برخوردار گشتند، و جزیره فیلان (الفانتین) در نیل که از زمینهای حاصلخیز مصر بود به یهودان داده شد تا در آن اسکان یابند. فرعون نخو (پسر و جانشین پساتیک اول) که در سال ۶۱۰ به سلطنت رسید، با استفاده از زوال دولت آشور به فلسطین حمله کرد و پس از گرفتن غزه وارد فلسطین شد، و در مدت کوتاهی سراسر سوریه را دوباره به مصر برگردانده مرزهای دولت فرعون را به فرات رسانده با بابل همسایه شد، و در جنگ نافرجام آشور اوبالیت برضد نیروی متحد نیپولاصر و هوخشره- که بالاتر به آن اشاره رفت- شرکت جست و با شکستی که در نزدیکی حران خورد به سوریه برگشت. سپس چنانکه بالاتر دیدیم، نبوخذنصر در بین سالهای ۶۰۶ تا ۶۰۱ پم شام و فلسطین را از او گرفت و یهودان فلسطین را به جرم حمایت از او مجازات کرده اورشلیم را ویران ساخته بخش عظیمی از خاندانهای اشراف یهود را به اسارت گرفته به بابل برد. پس از آن مدتی رقابت بابل بر سر تصرف قبرص و جزایر شمالی مدیترانه با مصر ادامه یافت؛ ولی قبرص و جزایر یونانی مدیترانه همچنان در قلمرو مصر باقی ماندند؛ و دریای مدیترانه تا پنجاه سال بعد همچنان یک دریای داخلی مصر به شمار رفت؛ تا آنکه کوروش تشکیل سلطنت داد و آسیای صغیر و این جزایر را متصرف گردید و ضمیمه ایران کرد.

پساتیک دوم و آپریس که پس از وفات نخو به ترتیب به سلطنت مصر رسیدند، با شورشهای جنوب کشور مواجه شدند. در زمان آپریس شورش حالت سراسری به خود گرفت، و کشور در آشوب فرو رفت. آپریس سرانجام در سال ۵۶۸ پم توسط یک افسر به نام آمازیس برکنار شد؛ و آمازیس بعنوان فرعون مصر به سلطنت نشست. فرعون آمازیس مثل پساتیک اول در کوشش اصلاحاتی انجام داد و رضایت همگان را جلب کرد. او با شهرهای یونانی هم روابط نیکوئی برقرار کرد، و جزیره قبرص که اخیراً از قلمرو مصر بیرون شده بود را مجدداً به مصر برگرداند. در زمان آمازیس بود که کوروش بزرگ آسیای صغیر و متصرفات یونانی مصر در

دریای ایژه و دریای مدیترانه را ضمیمه ایران کرد. از روابط ایران و مصر در زمان آمازیس اطلاع درستی در دست نیست؛ ولی گزارش هرودوت مبنی بر اینکه پزشکان مصری به ایران اعزام شدند حکایت از روابط حسنه دو کشور دارد. به این موضوع پائینتر اشاره خواهم کرد.

همینکه خبر درگذشت کوروش به مصر رسید فرعون آمازیس پسرش پسامتیک را با سپاه گرانی روانه فلسطین و سوریه کرد تا آن سرزمینها را ضمیمه مصر کند. کامبوجیه خودش شخصا برای مقابله با خطر مصر به شام لشکر کشید. در رویارویی شاهنشاه با سپاه فرعون پیروزی از آن شاهنشاه شد و پسامتیک به فلسطین عقب نشست. درست در این زمان پسامتیک خبر درگذشت پدرش آمازیس را دریافت و با شتاب به مصر برگشت. کامبوجیه در دنبال او راهی مصر شد. پسامتیک در دهانه شرقی دلتای نیل (اسماعیلیه کنونی) اردو زد تا مانع ورود سپاهیان ایران به درون مصر شود؛ ولی شکست یافت و به ممفیس - پایتخت مصر (در جنوب قاهره کنونی) - عقب نشست. کامبوجیه به پیشروی ادامه داد و در نزدیکیهای ممفیس اردو زد و قایقی را با چند افسر ایرانی به شهر فرستاد تا پیشنهاد مذاکره به فرعون بدهد؛ ولی قایق به فرمان فرعون به آتش کشیده شد و افسران ایرانی به کشتن رفتند. به دنبال این پیشامد کامبوجیه فرمان محاصره پایتخت را صادر کرد. با وجود مقاومت‌های جانانه فرعون و نیروهای مصری و مزدوران یونانیهای ارتش او پایتخت سقوط کرد و فرعون به اسارت افتاد (سال ۵۲۴ پ.م). چونکه رسم شاهنشاهان ایران نبود که در شهرهای مفتوحه دست به تجاوز و کشتار بزنند مردم ممفیس بی‌درنگ امان یافتند، و فرعون و اعضای خاندان سلطنتی تحت نظر قرار داده شدند تا چنانکه فرعون آماده تبعیت از ایران و اجرای عدالت در کشورش باشد در مقام خودش ابقا شود. هرودوت مینویسد که رسم شاهنشاهان ایران در همه جا چنان بود که شاه شکستخورده یا یکی از فرزندان یا نزدیکان او را به سلطنت کشوری میگماشتند که فتح کرده بودند؛ این رسمی بود که در همه جا اعمال شده بود، و کامبوجیه به همین سبب پسامتیک را نزد خود نگاه داشت تا سلطنت مصر را به او بازگرداند.<sup>۱</sup>

کامبوجیه عملاً هم وقتی میخواست به شهر تیس که دومین پایتخت مصر و واقع در جنوب آن کشور بود سفر کند، پایتخت مصر را به پسامتیک سپرد و یک لشکر ایرانی را در پادگان ممفیس مستقر کرد، و شاید از فرعون تعهد و سوگند وفاداری گرفت. ولی پسامتیک به زودی در صدد شورش برآمد؛ و چون از حمایت مردمی محروم بود توسط نیروهای ایرانی مستقر در پایتخت شکست یافت و دستگیر و زندانی شد تا کامبوجیه درباره اش تصمیم بگیرد. کامبوجیه چون

۱- هرودوت، ۳ / ۱۵.

به ممفیس برگشت اورا مجبور کرد که با نوشیدن خون گاو میش خود کشتی کند.<sup>۱</sup> با سقوط مصر سرزمینهای لیبی و تونس که دنباله قلمرو فرعونان بودند داوطلبانه به اطاعت ایران درآمدند و مرزهای امپراطوری هخامنشی در غرب به تونس رسید. کامبوجیه در صدد برآمد که سراسر افریقای شناخته شده آنروز را به تصرف درآورد، و بدین منظور یک سپاه عظیم را روانه بیابانهای غرب مصر کرد، و خود در رأس سپاه دیگری روانه سودان شد، ولی از حوالی نوبه (شمال سودان کنونی) جلوتر نرفت و به ممفیس برگشت. لشکر اعزامی او به غرب مصر نیز در شترانهای بیابان لیبی گم شد و هیچگاه به مصر برنگشت. هرودوت مینویسد که این سپاه متشکل از پنجاه هزار مرد جنگی بود، و در بیابانهای مصر گرفتار طوفان شده در زیر تپه‌های شنی مدفون شدند و خبری از آنها باز نیامد.<sup>۲</sup>

کامبوجیه پس از خیانتی که از فرعون دیده بود دیگر نخواست که باز هم مصر را به کسانانی از خاندان فرعونان بسپارد. او یک هخامنشی به نام آریاند (احتمالاً عمویش) را به سلطنت مصر نشانده بخشی از سپاه را در اختیار او نهاد، دستور بازسازی خرابیهائی که در اثر آشوبهای ناشی از حمله ارتش ایران به مصر رخ داده بود را صادر کرد، شهر مقدس سائیس را که شهر خاندانانی پسامتیک و مقر خدایان رسمی در سلطنت پسامتیک بود و در جریان شورش پسامتیک به اشغال سپاهیان ایران درآمده بود تخلیه کرد، از روحانیت مصر دلجویی نمود، و آنگاه گروهی از مهندسان و معماران و پزشکان مصری را با خود برداشته راهی فلسطین و شام شد تا پس از سرکشی به امور آن سرزمینها به ایران برگردد.

از گزارشهایی که درباره لشکرکشی کامبوجیه به مصر در دست است چنین برمی آید که خود مصریها زمینه را برای این لشکرکشی فراهم آورده بودند. یک داستان که هرودوت نقل کرده است میگوید که یک چشم پزشکی مصری که از عهد کوروش در دربار شوش میزیست، و بنا به درخواست شاهنشاه ایران از مصر به ایران اعزام شده بود، مسبب و مشوق حمله کامبوجیه به مصر شد. این داستان میگوید که طیب یادشده کامبوجیه را تشویق کرد که از دختر فرعون وقت خواستگاری کند. آمازیس که در آن وقت فرعون مصر بود به خواست کامبوجیه پاسخ مساعد داد و دوشیزه‌ای را با هدایا و طلاهای بسیار از مصر برای کامبوجیه فرستاد. این دختر به کامبوجیه فهماند که نه دختر آمازیس بلکه دختر فرعون سابق مصر است که توسط آمازیس

۱- همان.

۲- همان، ۳۷.

کشته شده و آمازیس به ناحق به جایش نشسته است. گویا کامبوجیه به درخواست این زن و به خونخواهی پدر این زن به مصر لشکر کشید. هرودوت در ادامه داستان میگوید که روایت پارسیان چنین است، ولی مصری‌ها میگویند که این دختر را آمازیس برای کوروش فرستاده بوده است نه برای کامبوجیه.<sup>۱</sup>

در تاریخ دوهزار ساله امپراطوری مصر، این سومین باری بود که جنگجویان آسیایی وارد خاک آن کشور میشدند؛ یکبار دیگر حوالی دوازده قرن پیش از آن، قبائل مهاجم «هکسوس» بر آن کشور دست یافته و برای نزدیک به دو قرن بر آن سرزمین حکم رانده بودند و به تدریج در جوامع مصری حل شده بودند. گرچه ما درباره اصل و نژاد هکسوس اطلاع دقیقی نداریم، اما احتمال زیاد بر آن قرار دارد که جماعات هکسوس طی یکی از هجرت‌های اقوام آریایی به مصر رسیده بوده‌اند. یکبار نیز مصر - چنانکه بالاتر دیدیم - به اشغال آشوریها درآمد و برای مدتی با جگزار آشور بود.

سابقه تمدن شکوهمند مصر از سه هزارسال فراتر میرفت. این کشور بیش از ۱۴ قرن پرچمدار تمدن حوضه مدیترانه بود، و از قرن ۱۶ تا ۸ پم بر سراسر کرانه شرقی و در زمانی تا نیمی از کرانه شمالی دریای مدیترانه و جزائر آن تسلط کامل داشت و دریای مدیترانه در مدت قریب به هزارسال یک دریای داخلی برای مصر فرعونی به‌شمار میرفت.

شهرهای کهنسال ممفیس و تیس برای بیش از بیست قرن پایتختهای مقدس مصر و پاسدار شکوه و جلال دستگاه فرعونان بودند، و در این عرصه طویل تاریخی با برخورداری از ثبات پر دوام به اوج تعالی فرهنگی و علمی رسیده شگفت‌انگیزترین آثار تمدنی را از خود به ارث نهاده بودند. برخی از این آثار چنان عظیم و شکوهمند بودند که انگار آفرینندگانشان آنها را برای جاوید ماندن آفریده بودند. هنوز هم بسیاری از این آثار در زیر آسمان درخشان مصر سر بر کیوان میسایند و بر روی شنهای داغ مصر به تاریخ تمدن بشری فخر می‌فرروشند. وقتی سپاه ایران پا به درون این شهرهای عظیم و قدسی گذاشت، متفکران، فیلسوفان، ستاره‌شناسان، ریاضیدانان، مهندسان، معماران، پزشکان و هنرمندانی در آنها میزیستند که کوله‌بارهایی از محصول اندیشه و عمل بیش از دوهزار سال خلاقیت تمدنی را در کنار خود داشتند؛ و در خزائن کاخها و معابد این شهرهای آسمانی خروارهای بی‌حسابی از زر و سیم و جواهرات و زیورآلات بر روی هم انباشته شده بود. انگار همه این ثروتهای فکری و مادی را تاریخ به امانت نگاه داشته بود تا در ربع آخر

۱- همان، ۱- ۳.

قرن ششم پم تحویل قومی نوحاسته دهد که آماده ساختن یک تمدن نوین در جهان بودند. برخلاف دیگر اقوام اشغالگر که وقتی کشوری میگرفتند عناصر مادی تمدن آن کشور را از میان می‌بردند تا گذشته‌های آن کشور به فراموشی سپرده شود، و فرهنگ آن کشور را کنار میزدند تا فرهنگ خودشان را جانشین آن سازند؛ ایرانیان در مصر به هیچکدام از مؤسسات تمدنی دست نزدند، بلکه همه چیز مصر را برجای خود باقی گذاشتند تا مصر همچنان بتواند به ثمردهی تمدنیش ادامه دهد. تنها چیزی که در مصر عوض شد فرعون بود که از اریکه خدایی پائین کشانده شد تا کسانی برجایش بنشینند که نه خدا نه خدازاده نه نماینده خدا بلکه انسان بودند و در خدمت بشریت قرار داشتند، و از انسانها چیزی جز نیکوکاری و راستی و درستی نمیطلبیدند؛ و تنها هدفشان برقرار کردن صلح جهانی، و به تبع آن، امنیت و آرامش برای تمامی انسانها بود.

## داستان گائوماتا

وقتی کامبوجیه در مصر بود حوادثی در ایران رخ داد که حقیقت آن هنوز برای پژوهندگان تاریخ ایران روشن نشده است. آنچه محقق است آنکه او در غیاب خویش برادر کهنترش بردیه را به نیابت سلطنت نشانده بود. بردیه - چنانکه گفتیم - دومین پسر کوروش بود و در زمان کوروش پادشاهی نواحی شرقی کشور را داشت و در بلخ مستقر بود. وقتی کوروش درگذشت کامبوجیه بنا بر وصیت او جانشین پدر شد، و بردیه با حفظ منصب پیشین یاور کامبوجیه و نائب او گردید. زمانی که کامبوجیه به مصر لشکر کشید، بردیه نائب السلطنه او بود و ظاهراً بنا به فرمان کامبوجیه به پاسارگاد منتقل شده بود.

بنا بر سنگنبشته داریوش بزرگ، کامبوجیه به هنگام عزیمت به مصر برادرش بردیه را مخفیانه سربه‌نیست کرده بود و به دروغ چنین شایع نموده بود که وی زنده و نائب او است. بعد از آن مغی بلندپایه به نام گائوماتا<sup>۱</sup> که شبیه بردیه بود، چون از موضوع سربه‌نیست شدن بردیه آگاهی داشت، در غیاب کامبوجیه به دستگیری برخی از عناصر قدرت از «ماد» خویشان را بردیه خوانده به سلطنت نشست و کامبوجیه را مخلوع اعلام کرده در کشور دست به اصلاحاتی زد که امتیازات اشراف نوحاسته پارس را محدود میکرد.

هرودوت نیز این داستان را چنین نگاهشته است: بردیه همراه کامبوجیه به مصر رفته بود، و بعد از آنکه کامبوجیه مصر را گرفت او به ایران برگشت. پس از آن کامبوجیه در خواب دید که

۱- این عبارت را به صورتهای «گئوماتا» و «گوماتا» نیز مینویسند. اما صحیح آن بنا بر نوشته بغستان «گائوماتا» است. این نام از دو کلمه «گائو» و «ماتا» تشکیل شده است.

کسی به او گفت بردیه را در ایران بر تخت شاهنشاهی نشسته دیده که سرش به آسمان میرسیده است. کامبوجیه از این رؤیا بیمناک شد و پرخش اسپ<sup>۱</sup> را که پدر زن او (پدرزن کامبوجیه) بود به ایران فرستاد تا بردیه را ترور کند. پرخش اسپ به ایران رفته مأموریتش را انجام داده به مصر برگشت، ولی هیچکس جز شخص کامبوجیه و پرخش اسپ از این موضوع اطلاع نداشت. کامبوجیه پیش از لشکر کشی به مصر، امر سرپرستی کاخ سلطنتی و خانواده خودش را به یک مغ بلند پایه به نام پاتایزد سپرده بود. این مغ برادری داشت که کاملاً شبیه بردیه پسر کوروش بود. مغ وقتی متوجه غیبت بردیه برادر کامبوجیه شد و دانست که او سربهنیست کرده شده است، برادر خودش را به جای او به سلطنت نشاناند و در کشور دست به اقداماتی زد. شباهت مغ با بردیه ی حقیقی به حدی بود که هیچ کس در پایتخت ندانست که کسی که به سلطنت نشسته بردیه ی حقیقی نیست؛ حتی زنه‌ای بردیه نیز متوجه این موضوع نشدند. مغ بی‌درنگ مأمورانش را به اطراف و اکناف فرستاد تا درهمه جا اعلان کنند که از این پس شاهنشاه ایران نه کامبوجیه بلکه بردیه پسر کوروش است. یکی از این مأموران هم به مصر اعزام شد تا این خبر را به سپاهیان همراه کامبوجیه برساند. وقتی او به سوریه رسید کامبوجیه و سپاه ایران در راه بازگشت به ایران و در سوریه بودند. مأمور را کامبوجیه به نزد خود خواند و از او پرسید که چه کسی وی را فرستاده تا این خبر را اعلان کند. مأمور گفت مرا پاتایزد مغ فرستاده است و خودم بردیه را به چشم ندیده‌ام. کامبوجیه در سپاهش اعلام کرد که بردیه در قید حیات نیست، زیرا او دستور قتلش را صادر کرده و وی را پرخش اسپ به قتل رسانده است. او سپس با شتاب دستور حرکت به ایران را صادر کرد و خودش را به پشت اسپ افکند، ولی ضربتی از شمشیر خودش بر او وارد آمد که کاری بود و او را کشت. در این میان در پایتخت، هوتن برادر پرخش اسپ به شک افتاد که کسی که به سلطنت نشسته نه بردیه ی حقیقی بلکه برادر مغ است. او به دختر خودش که یکی از همسران بردیه بود مأموریت داد تا تفحص کند که آیا این مرد گوشه‌هایش بریده نیست؟ و پس از این تحقیق معلوم شد که او گوشه‌هایش بریده است، و آنوقت بود که هوتن یقین یافت که او نه بردیه بلکه مغ است؛ زیرا که خبر داشت که این مغ در زمان کوروش مرتکب خطائی شده بوده و گوشه‌هایش را به دستور کوروش بریده بوده‌اند. او این خبر را محرمانه برای برادرش پرخش اسپ فرستاد.<sup>۲</sup>

این داستانها هرچه تناقض داشته باشد و هرچه غیر واقعی به نظر برسد، آنچه مُحَقَّق است

۱- پرخش، در لهجه لارستانی به معنای «شرار آذرخش» و همچنین «شرار ترکش‌گون» آتش است.

۲- هرودوت، ۳ / ۶۷ - ۷۵.

آنکه کام‌بوجیه در سال ۵۲۳ پم درسوریه درگذشت یا ترور شد؛ بعد از آن سران سپاه او **داری‌وئوش پور ویشت‌آسپه** (داریوش پور گشتاسپ) را که جوانی دلیر از خاندان هخامنش و داماد (شوهر دختر) کوروش بود به فرماندهی خویش برگزیدند و با شتاب راهی ایران شدند تا کسی که به نام **بردیه سلطنت** را قبضه کرده بود (و داریوش بزرگ در سنگنبشته‌اش او را گائوماتای مغ نامید) را از میان بردارند. بنا بر روایت سنتی که هرودوت نقل کرده،<sup>۱</sup> داریوش با شش تن از بلندپایه‌ترین افسران پارسی کنکاش کرد که «**بردیه‌ی دروغین**» را به توطئه بکشند. اینها شخصیهائی بودند که اجازه داشتند بدون اطلاع قبلی و بدون هیچ مراسمی وارد کاخ سلطنتی شوند و با شاهنشاه دیدار کنند. پرخش‌اسپ نیز در این توطئه با هفت سران همکاری میکرد. پرخش‌اسپ بنا بر تصمیم این هفت تن به نزد **بردیه‌ی دروغین** رفته به او اطلاع داد که در ایران شایع است که او نه **بردیه** بلکه گائوماتای مغ است، ولی او میداند که وی **بردیه** است. او به **بردیه** گفت که شایع است که او یعنی پرخش‌اسپ **بردیه** را سربه‌نیست کرده است؛ و برای اینکه معلوم شود این شایعه اساس و پایه ندارد بزرگان پارس را دعوت کند تا او به همگان اعلان کند که او هیچگاه **بردیه** را نکشته است و او کسی جز **بردیه‌ی حقیقی** پسر کوروش نیست. اندکی پیش از ساعاتی که بزرگان پارس به دعوت **بردیه** در پای کاخ تجمع کنند هفت سران وارد کاخ شدند، و آن در ساعاتی بود که هنوز ساعات کار اداری شاهنشاه شروع نشده بود و **بردیه** در کوشک زنان بود. اینها اجازه داشتند که اگر کار مهمی پیش آید که ملاقات فوری با شاهنشاه را ایجاب کند حتی به کوشک زنان نیز وارد گردند. بدین ترتیب کسی که گائوماتا نامیده شده با برادرش دوه‌دو با این افراد که همگی مسلح بودند روبرو گردیدند و هر دو به دست اینها کشته شدند. چون بزرگان پارس در پای کاخ تجمع کردند، سرهای آن دو از فراز کاخ به زیر افکنده شد و پرخش‌اسپ از فراز کاخ به همگان اعلام نمود که **بردیه** را او چندی پیش به دستور کام‌بوجیه سر به‌نیست کرده بوده، و این مردی که با نام **بردیه** سلطنت را قبضه کرده نه **بردیه** بلکه گائوماتای مغ است. به دنبال این سخنان خودش را نیز از فراز بام به پائین افکند و خودکشی کرد.

پس از کشته شدن «گائوماتا و برادرش»، داریوش پور گشتاسپ به سلطنت نشست. داریوش کلیه احکام و اصلاحات گائوماتا را ملغی اعلام داشت، املاک و اموال مصادره شده اشرف نوپای پارسی را به آنان برگرداند، و معانی که حامیان گائوماتا بودند را تحت تعقیب قرار داده کشتار کرد. هرودوت مینویسد که از آن هنگام تا زمان ما ایرانیان «این روز را بیش از دیگر

۱- همان، ۸۰-۸۴.



روزهای سال گرامی میدارند، این روز را روزِ مُغِ کشان مینامند، و در این روز جشنهای بزرگ برپا میکنند، و تا وقتی که این جشنها ادامه دارد مغها در خانه‌های خودشان میمانند و بیرون نمی‌آیند.<sup>۱</sup>

منظور هروودت در اینجا از روز مغ کشان روزی است که گائوماتای مغ کشته گردید و داریوش به سلطنت رسید. او در هیچ جا نوشته که در سلطنت داریوش مغها مورد آزار قرار گرفتند یا کسی از مغها به دستور داریوش دستگیر یا کشته گردید. تردیدی نیست که روز مغ کشان همان روزی بود که گائوماتا توسط داریوش کشته شده بود و نه چیز دیگری؛ و جشن آنروز نیز حتما جشن به سلطنت رسیدن داریوش بزرگ بوده است، که هروودت آنرا روز مغ کشان نامیده است. با این حال برخی تاریخ‌نویسانِ فارسی‌نگار علاقه دارند که «روزِ مُغِ کشان» را با «روزِ عَمَرِ کشان» مقایسه کنند؛ یعنی اینها که روز عمر کشان را در روستا یا شهر خودشان دیده‌اند، وقتی عبارت «مغ کشان» را میخوانند روز «عمر کشان» برایشان تداعی میشود و آن روز را با این روز مقایسه میکنند، و بدون آنکه به سندی اشاره کنند، مینویسند که همه‌ساله مردم کشور مغها (رهبران دین مَزَدَایَسنا) را در این روز کشتار میکردند.<sup>۲</sup> انگاری مردم پس از روی کار آمدن داریوش بزرگ بی‌دین شده بوده‌اند و با رهبران دینی خودشان دشمنی آشتی‌ناپذیر داشته‌اند. انسان در شگفت میشود که می‌بیند یک نفر تاریخ‌مینگار و در مواردی گمانهای بی‌اساس خودش را وارد گزارشهای تاریخی میکند؛ بدون آنکه در نظر داشته باشند که کسانی که کتابهای اینها را میخوانند نسبت به گذشته‌های خودشان دچار اشتباه خواهند شد و بسیاری از رسوم غیرانسانی را که با روحیه تاریخی ایرانیان سازگار نیست از آن ایرانیان خواهند پنداشت. آنچه مسلم است آنکه مغان در زمان داریوش و بعد از او نزد دربار ایران از احترام شایسته برخوردار بودند. نشانه این احترام را میتوان در تصویرهایی از مغها دید که به دستور داریوش بزرگ در چند مورد بر دیوارهای تخت جمشید کنده شده است.

جز دو گزارشی که در بالا آوردم، ما از حقیقتِ واقعه کشته شدن کام‌بوجیه و براندازی

۱- همان، ۸۵.

۲- از زمانی که قزلباشان وارد ایران شده قدرت را به دست گرفتند و تشیع صفوی را رسمیت بخشیدند، روزی را مقرر کردند که میگفتند عمر در این روز کشته شده بوده است. آنها در این روز مراسمی را برپا میکردند، و عمرکشی و سنی‌کشی به راه می‌انداختند. بعدها که تشیع صفوی در ایران عمومیت یافت این رسم پابرجا ماند و تا هنوز در برخی از روستاهای دورافتاده کشور انجام میگردد، و نوادگان همان مردمی که به زور همین قزلباشان تغییر مذهب دادند مجسمه عمر را درست میکنند و پیرامونش به رقص و پایکوبی می‌پردازند و اهانت‌هایی نسبت به او انجام میدهند و آنگاه آنرا میکشند و به آتش میکشند.

سلطنت کسی که توسط داریوش بزرگ به نام گائوماتای مغ معرفی شده است اطلاع واقعی نداریم. داستان حوادث تاریخی، به ویژه آنچه در رابطه با پیرومندان و شکستخوردگان است، هیچگاه چنانکه اتفاق افتاده بوده بازگو نشده است. این داستان را همیشه زورمندان پیروز و کسانی که قلمهایشان در خدمت آنها بوده رقم زده اند؛ از این رو همیشه وفق میل زورمندان ساخته و پرداخته شده و حقایق در پرده ابهام گم شده است. پیرزال تاریخ همیشه تماشاگر بی طرف حوادث و رخدادها است ولی هنگام بازگویی حوادث و رخدادها «دیده» هایش را از یاد می برد و «شنیده» هایش را - آنها - آنچه از پیرومندان شنیده است - بازگو می شود، و کاری با گفته های شکستخوردگان ندارد. اصولاً جریان تاریخ همواره به گونه ای بوده که شکستخوردگان حرفی برای گفتن نداشته اند تا کسی چیزی از حقایق از زبان آنها بشنود. به همین سبب بوده که همیشه و تا امروز که ما در آنیم کسانی که در برابر زورمندتر از خودشان - به حق یا ناحق - شکست میخورند و از میدان بیرون میروند حقایق امرشان در پرده میماند و به فراموشی سپرده میشود تا همه حقیقت از زبان کسانی شنیده شود که - به حق یا ناحق - بر آنها پیروز شده اند.

زورمندان پیروز و سلطه گران که این عادت تاریخ را از روزگاران کهن بخوبی میشناخته اند، برای آنکه کلیه اقدامات و کرده هایشان در آینده مورد تأیید و ستایش تاریخ و جوامع قرار گیرد، همیشه کوشیده اند تا هر صدائی را جز صدای ستایش از خودشان در گلو خفه کنند، و هر زبانی را جز زبان ستایشگران خودشان از حلقوم بیرون کشند، و هر سری را جز سر تسلیم شدگان خودشان از تن جدا کنند. وقتی همه کس بی صدا و بی سر و ساکت باشند تنها آوازی که در زیر گنبد دوار طنین می افکند و به گوش تاریخ میرسد آواز ستایش و تمجید از زورمداران سلطه گر خواهد بود. این حقیقتی است که در سراسر تاریخ و جغرافیا صادق است.

ملاک تاریخ برای قضاوت در امر بردیه و گائوماتا سنگنبشته های داریوش بزرگ و گزارشهای نویسندگان یونانی است که بر روایت های دربارهای فرزندان داریوش مبتنی بوده است. اما آیا به راستی کسی که به دست داریوش از میان برداشته شد یک مغ گوش بریده و شیاد و غاصب بود که به دروغ خودش را بردیه جازده بود و به ناحق بر اورنگ شاهنشاهی ایران تکیه زده بود تا کشور را به فساد بکشاند؟!

داریوش بزرگ - بدون تردید - نیرومندترین شاهنشاه تاریخ ایران، باتدبیرترین رهبر سیاسی جهان باستان، و یکی از نامدارترین رهبران سیاسی تاریخ بشر است. درخشش خیره کننده شخصیت داریوش و شکوه و جلال سلطنت او به حدی بود که ستایش همه مردم خاورمیانه و

یونان را برانگیخت و ادعایش در مورد کامبوجیه و بردیه و گائوماتا مورد قبول همگان قرار گرفت و مردم ایران بزودی تحت تأثیر تبلیغات دربار او به مغ گوش بریده و دروغ‌زن نفرینها فرستادند و او را دشمن خاک خویش خواندند. اما شکوه آفرینان تاریخ به همان اندازه که شکوه‌مندان جنایت‌هایشان نیز بزرگ است. دروغ‌هایشان نیز به همان اندازه بزرگ است. برآستی آیا داستان گائوماتا همین است که در کتیبه داریوش بزرگ و نوشته‌های یونانیان آمده و یا چیز دیگری بوده است؟ و آیا گائوماتا درخور نفرین بود یا آفرین؟!

آیا خواننده تاریخ میتواند بپذیرد که پادشاهی چون کامبوجیه که دست‌پرورده بزرگمردی چون کوروش بوده و پس از کوروش نه تنها دستاوردهای او را با تدابیر شایسته حفظ کرد بلکه به‌منظور تأمین امنیت مرزهای غربی امپراطوری کوروش به مصر لشکر کشیده آن کشور باستانی را ضمیمه کشور شاهنشاهی ساخت و از سیردریا و پنجاب تا دره نیل و شمال آفریقا را زیر یک پرچم واحد نگاه داشت، مردی بیمارگونه و صرعی و عصبی مزاج بوده باشد؟! آیا میتوان قبول کرد که چنین فرمانده دلیر و پر قدرتی با شنیدن خبر یک کودتا (به فرض که قبول کنیم کودتائی در ایران رخ داده بوده) بجای آنکه به فکر مقابله با آن بیفتد دچار حمله عصبی شده سخته یا خودکشی کند؟! و یا میتوان قبول کرد که چنین شاهنشاه دلیری آنقدر بی احتیاط باشد که به ضرب شمشیر خودش زخمی شده به قتل برسد؟ تاریخ یک مورد از رفتار عدالتگرایانه کامبوجیه را برای ما برجا نهاده است که خبر از آن میدهد که کامبوجیه نیز همچون کوروش پادشاهی باتدبیر و مردم‌دوست و نیک‌اندیش بوده و ناراستی را بدترین گناه میدانسته است. داستان این مورد چنین است: یک قاضی دستگاه قضایی کامبوجیه از بزرگان پارس بود و هرودوت نامش را **سیسامن** ذکر کرده است.<sup>۱</sup> چونکه این قاضی یکبار رشوه می‌گیرد و ناحقی را حق می‌سازد، کامبوجیه دستور میدهد پوستش را برمیکنند و دباغی میکنند و برمسند قاضی بعدی - که پسر و جانشین او است - می‌افکنند، تا وقتی بر آن بنشینند متوجه باشد که هر کس ناراستی پیشه کند و از اجرای عدالت رو بگرداند سرنوشتی شبیه سیسامن در انتظارش خواهد بود.<sup>۲</sup> کامبوجیه می‌خواست با این کار اندیشه بی‌عدالتی را برای همیشه از کشور براندازد.

۱- شاید این نام «سنیاسامن» بوده است. سنیاسا، با یک نون گنگ که در فارسی نوین نیست ولی در لهجه بلوچی هست، عبارتی آریائی به معنای «حکیم» است و تا امروز در زبان هندی استعمال میشود. در زبان لارستانی کسی را که بسیار دان باشد «سَنیاسَه» گویند. ظاهراً عبارت «سیاست» عربی از همین کلمه گرفته شده باشد.

۲- هرودوت، ۵ / ۳۰.

باز هرودوت مینویسد که وقتی کامبوجیه در مصر بود، پسر پرخش اسپ را بدست خودش به تیر زد و کشت. پرخش اسپ پدر بزرگ مادری کامبوجیه بود و پسرش - یعنی دای کامبوجیه - جامدار مخصوص کامبوجیه و از جمله کسانی بود که نزد او مورد اعتمادترین به شمار می‌رفتند.<sup>۱</sup> گرچه اعدام این افسر را بعدا روایات دربار داریوش به صورت یک واکنش آبی و دیوانه‌وار مطرح کرد و به همان صورت توسط هرودوت گزارش شد؛ ولی میتوان گفت که این حادثه نتیجه یک اقدام سیاسی بوده که کيفر مرگ درپی داشته است. شاید بتوان این حادثه را به شورش پسامتیک و نیز کشتن گاو مقدس آپیس ارتباط داد، و یا به گزارشی مربوط کرد که یکی از کاهنان مصر به نام **اودجاهور ریسنت** در زمان داریوش بزرگ در سندی از خود برجا نهاده است. این کاهن مجسمه‌ئی از خودش ساخته که اینک - بدون سر - در ایتالیا است، و بر روی آن ضمن نوشتن شرح زندگانی خودش و اینکه او پس از سقوط مصر به دست سپاه ایران به فرمان کامبوجیه در مقام خویش ابقاء شده تا به دین مردم مصر خدمت کند، چنین گزارش کرده است:

من از کامبوجیه پادشاه مصر علیا و سفلی تقاضا کردم که آسیائینی را که معبد نیت را اشغال کرده بودند از آنجا براند تا این معبد از نو به تقدس پیشین برگردد. ... آنها به فرمان شاه از نیت رانده شدند و خانه‌هائی که در آن ساخته بودند را خراب کردند. ... شاه دستور داد معبد را شستشو و تطهیر کنند و خدمتکاران معبد به معبد باز گردند. شاه دستور داد تا همانگونه که سابقا معمول بوده است به معبد نیت که مادر همه خدایان بزرگی است که در سائیس اند نیاز بفرستند و قربانی کنند، و همانگونه که از قدیم جشن می‌گرفتند جشن گرفته شود. از آنجهت شاه امر کرد که جشن بگیرند که من عظمت سائیس را برای او بیان کرده گفتم که این شهر مقرر خدایان است و خدایان در این شهر برای ابد بر تخت خدایی آرمیده‌اند. وقتی کامبوجیه شاه مصر علیا و سفلی به سائیس آمد به معبد نیت رفت و در مقابل عظمت نیت که بزرگتر از همه است به خاک افتاد، چنانکه فرعونان به خاک می‌افتادند. او مثل همه فرعونان به افتخار «نیت» بزرگ، مادر خدایان که در سائیس جا دارند قربانیهای بزرگ از همه گونه انجام داد.

گزارش این سند که حکایت آزادمنشی شاهنشاه ایران است مربوط به زمانی است که کامبوجیه از لشکر کشی به نواحی نیل جنوبی برگشته بوده است. ظاهرا درغیاب او سربازانی که در شهرهای مصر مستقر بودند دست به برخی کارها زدند که خلاف عدالت و آزادمنشی شاهنشاه بود،

۱- همان، ۳/ ۳۴ - ۳۵ و ۱/ ۲.

و کامبوجیه پس از بازگشت به ممفیس مسبب این واقعه را مورد مجازات قرار داد. داستان کشته شدن آپیس در لشکرکشی ایرانیان به مصر نیز اگر صحت داشته باشد بی‌ربط به همین دوران غیاب کامبوجیه نیست؛ زیرا شاهنشاهی که این کاهن مصری دربارهٔ آزادمنشیش داد سخن داده است ممکن نبوده به مقدسات مصریان اهانت کرده باشد. آیا اعدام پسر پرخش‌اسپ و دیگران نتیجهٔ اقدامات غیرعادلانه‌شان نبوده که در غیاب کامبوجیه انجام داده بودند؟ و آیا اینان نبوده‌اند که در غیاب کامبوجیه مسبب کشته شدن گاو مقدس مصر شده بودند و به همین سبب شاهنشاه ایران حکم اعدام آنها را صادر کرده است؟ و آیا تیرزدن به پسر پرخش‌اسپ کیفر دادن به او به جرم بی‌احترامی به آپیس نبوده است؟

هرودوت مینویسد که کامبوجیه وقتی به سلطنت رسید در همه‌جا اعلان کرد که مالیات سه سال را بر همگان بخشوده است و از آن‌پس کسی به‌زور به خدمت سربازی گرفته نخواهد شد. او چنان برای ملت‌های تحت فرمانش مهربان و بزرگمنش بود که وقتی خبر درگذشت او به این ملت‌ها رسید در سراسر آسیا عزای عمومی برپا گردید و همهٔ ملت‌ها در سوگ او گریستند.<sup>۱</sup>

تاریخ برای داریوش بزرگ احترام خاصی قائل است و او حق ویژه‌ای برگردن ایران دارد. خدماتی که او به ایران کرد همیشه تمجید شده است و الحق که درخور تمجید است. او همچون کوروش یک شخصیت تمدن‌ساز بود. اما پژوهندهٔ تاریخ حق دارد که دربارهٔ حوادث مربوط به کامبوجیه نیز پرسش‌هایی از خویش‌تن بکند، و به‌روایت‌های داریوش و دربار او قناعت نرزد. این امر به احترام ما به‌داریوش به‌عنوان یکی از عظیم‌ترین شخصیت‌های تاریخمان لطمه‌ئی نمی‌زند، ولی در درک و فهم بهتر ما از تاریخ به‌ما کمک میکند. زندگی اجتماعی ما، هویت فرهنگی ما، و شخصیت تاریخی ما هر فراز و نشیبی که داشته تداوم یک سلسلهٔ طویل از رخداد‌های تاریخی است که سرآغازش به‌همین حوادث میرسد که اکنون مورد گفت‌وگویمان است. ما حق داریم بدانیم آیا آنچه در دیروزهای تاریخ بر ما گذشته همین‌گونه بوده که روایات رسمی برای ما بیان میدارد، یا قضیه چیز دیگری بوده است و از ما پوشیده داشته‌اند؟!

پژوهشگر تاریخ حق ندارد که داوریه‌های ذهنیش را در بررسی رخداد‌های تاریخی دخالت دهد؛ زیرا که پژوهش تاریخی باید متکی بر اسناد و اطلاعات و داده‌های تاریخ باشد. داوری در تاریخ بدون تکیه بر این اسناد و داده‌ها یک داوری ذهنی و غیرعلمی است که ردّ و قبول آن بستگی به میل ذهنی خوانندهٔ این داوری دارد، و از نظر علمی مردود است. با این حال پژوهشگر

۱- همان، ۷۳.

نمی‌تواند در قبال شکوک سؤال‌انگیزی که هنگام مطالعه روایتهای تاریخی به ذهنش حمله می‌آورد سکوت کند و با بی‌تفاوتی از کنار آنها بگذرد. ماکه در این عصر با شکردهای گوناگون امحای اسناد و تحریف وقائع و اعدام اطلاعات سروکار داریم بسیار دیده‌ایم که یک واقعه‌ئی اتفاق افتاده است و بخش اعظم مردم از وقوع آن اطلاع دارند، ولی هیچ دلیل و سندی در دست کسی نیست تا بر اساس آن به اثبات واقعه پردازد. دستگاه سلطه نیز با تمام وسائل تبلیغش رخدادهای را به همانگونه که خودش مایل است تفسیر و بیان میکند و به خورد مردم می‌دهد؛ و آنچه برای تاریخ میماند همین داده‌های غیر واقعی است.

از زمانهای دور در ایران به «شاهمردگی» به عنوان یکی از بلاهای همه گیر مینگریسته‌اند. با مرگ هر شاه رقابت و درگیری میان اعضای خاندان سلطنتی آغاز میشده و به ندرت اتفاق می‌افتاده که ولیعهدی بدون درگیری با مدعیان دیگر سلطنت به جای شاه متوفی بشینند. این رقابت و درگیری به بلای امنیت و آرامش کشور تبدیل میشده و تا وقتی که شاه جدید- هر کدام از مدعیان سلطنت که بوده- قدرتش را تثبیت میکرده، هرج و مرج همه جا را فرامیگرفته و مدعیان حاکمیت محلی که از این یا آن مدعی سلطنت پشتیبانی میکرده‌اند برای حصول قدرت و امتیاز به جان یکدیگر می‌افتاده و بسیاری از یکدیگر را کشتار میکرده‌اند. هزینه مالی و انسانی این درگیریها نیز همیشه بردوش رعایا بوده که مجبور بوده‌اند فرزندانشان را برای جنگیدن در کنار اربابان محلی در اختیار آنان بنهند و با پرداختن مالیاتهای گزاف اجباری هزینه جنگهای اربابان قدرت طلب را تأمین کنند. رقابت حکومتگران محلی در حمایت از این یا آن مدعی سلطنت در بیشتر موارد صورت جنگ داخلی به خود میگرفت و کسی که در نهایت برقیبان پیروز میشد مجبور بود که برای تثبیت قدرتش ماهها درگیر فرونشاندن این جنگ داخلی شود؛ و چون در این رهگذر نیاز به حمایت سپهداران محلی داشت ناگزیر بود که بهای حمایت آنها را با واگذار کردن امتیازات گسترده مادی به آنان پردازد و دست آنها را در امور مناطق تحت سلطه‌شان باز بگذارد.

چه بسا که کامبوجیه پس از مرگ پدر با چنین وضعیتی، یعنی با رقابت سلطنت طلبان خاندانی روبرو شده باشد. برادرش بردیه شاه نواحی شرقی ایران بود و چه بسا درصد برآمد تا مناطق تحت سلطه خویش را از زیر فرمان کامبوجیه خارج سازد و خودش را شاهنشاه این قسمت از ایران کند. گزارشی که میگوید گوش بردیه را بریده بودند اصولاً باید در ارتباط با چنین پیشامدی بوده باشد. تا کوروش زنده بود فرمانروایان پارسی و سپهداران ماد تسلیم اراده و قدرت او بودند و به عدالتی که او برقرار کرده بود گردن مینهادند. ولی کامبوجیه مجبور بود که وفاداری

حکومتگران محلی را به‌بهای گزاف بخرد. انسان فطرتاً قدرتخواه و مال‌دوست است. هیچکدام از انسانها را- جز معدودی از وارستگان که هیچگاه شمارشان در جامعه از شمار انگشتان دودست فراتر نمی‌رود- نمیتوان از این اصل مستثنی دانست. حکومتگران محلی چون در عهد کام‌بوجیه از اختیارات وسیعی برخوردار شده بودند زمینهای کشاورزی و چراگاهها را به‌ملکیت خویش درآوردند و کشاورزان را به‌رعایای خویش مبدل ساختند. دولت کام‌بوجیه چاره‌ئی جز آن نداشت که این وضع ستمگرانه را به‌رسمیت بشناسد و قدرت دربار و امنیت و ثبات کشور را به‌بهای مصادره شدن نسبی آزادیهای مردم کشور تثبیت کند. گزارش هرودوت که بالاتر خواندیم و میگوید که کام‌بوجیه رعیت را برای سه‌سال از پرداخت مالیات معاف داشت، باید در ارتباط با همین موضوع بوده باشد؛ یعنی او حکومتگران محلی را برای سه‌سال از پرداختن مالیاتهای مقرر شده قبلی معاف کرد تا حمایتشان را یقینی سازد؛ و این به مفهوم برداشته شدن نظارت دولت بر امر مالیات‌گیری و بازگذاشته شدن دست حکومتگران محلی در مناطقتشان است.

میتوان تصور کرد که توده‌های زیر ستم طبقات نوظهور اجتماعی به‌وضعیت نوین راضی نبودند، ولی «در کف شیر نر خونخواره‌ئی، غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ئی؟». در آن زمان رهبران دین مزدایسنا هنوز آلوده به‌قدرت سیاسی و املاک وقفی نشده بودند و آرمانهای عدالتخواهانه زرتشت هنوز در وجدانشان زنده و نیرومند بود. در میان رؤسای قبائل پارس و ماد و اعضای خاندان هخامنش هم حتماً مردمی وجود داشتند که به‌تعالیم زرتشت و برنامه‌های انسان‌دوستانه کوروش معتقد و پایبند و با اوضاع جابرانه نوین مخالف بودند. چه بسا که بردیه- برادر کام‌بوجیه- شخصیتی نیک‌اندیش و مصلح بوده و کوشیده است که با استفاده از غیبت برادرش اوضاع اجتماعی ایران را به‌روال اوضاع زمان کوروش برگرداند؛ و چه بسا که مشوق و حامی او در اجرای برنامه اصلاحی گائوماتای مَغ- بلندپایه‌ترین مقام دینی عهد کوروش- بوده باشد. در سنگنبشته بغستان- که پائین‌تر خواهیم آورد- آمده که درغیاب کام‌بوجیه از ایران دروغهایی درباره کام‌بوجیه پراکنده شد و مردم ناراضی شدند. آیا این «دروغها» تبلیغات مغان مزدایسنا برای برقراری عدالت اجتماعی و مبارزه با امتیازات طبقات نوظهور نبوده است؟

تردید نیست که مغان در عهد کوروش و کام‌بوجیه هنوز به‌صورت یک طبقه صاحب امتیاز در نیامده بودند و مَزّه درآمدهای اوقاف و نذورات را نچشیده بودند. در عهد کوروش و کام‌بوجیه هیچ مقامی جز مقام شاه در کشور درخشش نداشت. مغان کشور به‌هر تعداد که بوده باشند و از هرگونه احترام خاص اجتماعی که برخوردار بوده باشند، افرادی از صمیم توده‌ها

بوده‌اند که وظیفهٔ تبلیغ تعالیم زرتشت و تربیت اخلاقی مردم را بردوش گرفته بوده‌اند. گائوماتا پات‌ایزد نیز هرچند که به‌دربار کوروش و کام‌بوجیه وابسته بوده یکی از همین مغان نیک‌اندیش و مردم‌دوست بوده که چه بسا وظیفهٔ تربیت فرزندان کوروش را برعهده داشته و توانسته است از آنها افرادی نیکخواه و انسان‌دوست بسازد. در این که شخص کوروش یک شخص زرتشتی تمام‌عیار و مؤمن بوده است تردید نمیتوان کرد. همهٔ خصوصیات اخلاقی و رفتار سیاسی او شاهد این امر است. فرزندان او نیز مثل خود او بوده و درزیر نظر معلمان مؤمن زرتشتی تربیت شده بوده‌اند. در اینجا است که ما حق داریم گمان کنیم که هرگونه اقدامی که درغیاب کام‌بوجیه در دربار ایران رخ داده باشد یک اقدام انسان‌دوستانه و عدالت‌خواهانه بوده که تحت رهبری بردیه و معلمش گائوماتا پات‌ایزد صورت پذیرفته است. ولی یقیناً هدفش نه براندازی سلطنت بردیه بلکه براندازی امتیازات طبقات نوظهور کشور بوده است.

گزارش سنتی دربار داریوش که توسط تاریخ‌نگاران یونانی بازنویسی شده است حکایت از آن دارد که پس از بازگشت داریوش به ایران «گائوماتا و برادرش هردو» توسط داریوش به‌کشتن رفتند. معنای این گفته آنست که دو رهبر اجتماعی که هم‌پراز یکدیگر بوده و از نظر داریوش و دیگر سران هم‌فکرش خطر یکسانی داشته‌اند از میان برده شده‌اند. آیا یکی از این دو بردیه و دیگری گائوماتا نبوده که داریوش از روی عمد و به‌قصد فریب اذهان عمومی و توجیه اقدام خودش از آنها بعنوان دو برادر نام برده است تا پس از قتل بردیه کسی از رقیبان داریوش موضوع شاه‌کشی را علم نکند و دیگر متنفذان پارسی برای داریوش درد سری ایجاد نمایند و با بهانه ساختن خون شاه مقتول برایش مشکل نتراشند؟! این گزارشها حکایت از آن دارند که هیچکس از رجال درباری و کشوری و لشکری تا روز پیروزی داریوش بر گائوماتا متوجه نشده بوده که کسی که بر تخت سلطنت نشسته و تحت نام بردیه دست به اصلاحات زده بوده است، نه بردیه‌ی حقیقی بلکه بردیه‌ی دروغین بوده که بخاطر همشکلی با بردیه خودش را بردیه جا زده بوده است. گویا فقط یکی از زنان حرم بردیه، آنها در آستانهٔ پیروزی داریوش و همراه ورود داریوش به ایران، و آنها در زمانی که داریوش با سپاه همراهش قصد برکنار کردن بردیه‌ی دروغین را کرده بوده است، بطور تصادفی متوجه حقیقت شده و آنرا به‌وسیلهٔ پدرش به‌گوش داریوش رسانده بوده است. این زن دختر مردی بنام فرانس اسپ (یا به‌گفتهٔ هرودوت، هوتن) بود که از همدستان داریوش به‌شمار میرفت و از جمله شخصیت‌های پارسی بود که از اصلاحات بردیه (گائوماتا) متضرر شده بود، و دخترش را برآن داشت که در کاخ تحقیق کند و ببیند که این



کسی که خودش را بردیّه میداند آیا گوشش بریده نیست؟ و معلوم شد که او همان مغ گوش بریده است که خودش را بردیّه جا زده است. این زن را به زودی داریوش به همسری گرفت. دربارهٔ بریده بودن گوش کسی که بردیّه‌ی دروغین نامیده شد ما حق داریم گمان کنیم که کسی که گوشش بریده بوده همان بردیّه‌ی راستین بوده، و چه بسا که قبلا در صدد کسب تاج و تخت برآمده بوده و کام‌بوجیه وی را بازداشت کرده و گوشش را بریده باشد تا ناقص شود و شرط سلامت کامل جسمی برای احراز مقام سلطنت را از دست بدهد. در تاریخ ایران جز این مورد نیز سراغ داریم که یک شاه گوش برادرش را که مدعیش بوده بریده یا چشمش را کور کرده است تا شرط سلامت کامل جسمی از او سلب گردد و او نتواند در آینده برای به دست آوردن سلطنت بستیزد.

یک حلقهٔ از حلقه‌های توطئه‌های توطئه برضد بردیا، پرخش‌اسپ برادر فرنس‌اسپ است که پسرش در مصر به دست کمبوجیه اعدام شد. پرخش‌اسپ در روز قتل بردیا بر بام کاخ رفت و به جمعیت پارسیان اعلام کرد که وی مدتها قبل بردیا را به فرمان کمبوجیه سرب‌نیست کرده بوده و بردیای حقیقی از چند سال پیشتر وجود خارجی نداشته و این کسیکه خودش را بردیا نامیده و تخت سلطنت را غصب کرده بردیای دروغین است. جالب اینکه این پرخش‌اسپ نیز بعد از افشای این راز و همزمان با قتل بردیا از بام کاخ سرنگون و کشته میشود، و گفته میشود که او خود را از بام به زیر افکند و خودکشی کرد. ما از خودمان میپرسیم که او بعد از کشته شدن بردیا چه نیازی داشت که خودش را بکشد؟ آیا جز این بوده که قرار بوده حقیقت اسرار بردیا و گائوماتا و کمبوجیه برای همیشه به زیر خاک رود؟ آیا ساختن چنین روایت‌هایی آنهم پس از نابودسازی بردیا و گائوماتا کار ساده و آسانی نیست؟! تاریخ از این روایتها بسیار در یاد دارد لیکن همیشه از بازگویی حقیقت آنها خودداری می‌ورزد؛ زیرا از روز ازل عهد کرده است که فقط روایت‌های پیروزمندان و زورمندان را بازگویی کند و با حقیقت امر کاری نداشته باشد. گویا از روز ازل سوگند خورده بوده که ستایشگر پیروزمندان باشد و آنچه دربارهٔ شکست‌خورده‌گان یا ستم‌دیدگان میداند نماند بدارد.

خوانندهٔ تاریخ علاقه دارد که به‌هنگام مطالعهٔ چنین رویدادهای مبهم و پیچیده‌ئی حدس و گمان ذهنیش را در بربرسی آنها دخالت دهد. آیا نمیتوان باور کرد که «مرگ نابه‌هنگام کام‌بوجیه»، عَلم شدن موضوع «بردیّه‌ی دروغین» و «به سلطنت رسیدن داریوش» سه حلقهٔ به هم پیوستهٔ یک سلسله بوده‌اند که رقابت‌های خانوادگی هخامنشیان برسر دستیابی به تاج و تخت ایران آنرا ساخته بوده است؟ حقیقت مرگ کام‌بوجیه و حقیقت امر گائوماتا و بردیّه در پردهٔ غلیظ ابهام مانده‌اند و

هرگونه قضاوت درباره آنها نمیتواند از دایره حدس و گمان فراتر رود. درعین حال روایات سنتی مبتنی بر گزارشهای دربار داریوش در این زمینه نمیتواند قانع کننده باشد.

---

[www.irantarikh.com](http://www.irantarikh.com) امیرحسین خنجی